بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

حجاب‌هاي بصيرت (1 )

**چکيده**

هر انساني براي نيل به اهدافش، بايد موانع در پيشرو بردارد تا به هدف نهايي خود برسد. خواهان بصيرت نيز بايسته است، براي رسيدن به قلّه بصيرت، حجاب‌هايي که ايجاد مانع مي‌کنند از برابر خود بردارد. حجاب‌هاي بصيرت به دو دسته کلي حجاب‌هاي نوراني و ظلماني تقسيم مي‌شوند. «حجاب‌هاي نوراني» عواملي هستند که در اصل باعث نورايت دل مي‌شوند؛ اما هنگامي که انسان آن‌ها را براي مطامع و منافع دنيوي به کار مي‌‌گيرد، باعث تاريکي شده، حجاب بصيرت مي‌شوند؛ همانند علم، عبادت و موقعيت اجتماعي.

«حجاب‌هاي ظلماني» عواملي هستند که حقيقت آن‌ها زمينه‌ساز انحراف انسان از مسير حق بوده، نقش اساسي در عدم بصيرت یا دست کم، موجب کم سويي چشم دل انسان‌ها مي‌شوند. برخي از اين گونه حجاب‌ها ناشي از ضعف و نقصان در ناحیه‌ي بینش‌ها است، مانند جهل، شک، غفلت يا تغافل نسبت به حق و حقيقت.

**کليد واژه‌ها**

بصيرت، حجاب‌هاي نوراني، حجاب‌هاي ظلماني، حجاب‌هاي شناختي، حق و حقيقت.

**درآمد**

انسان‌ در زندگي معنوي و مادي خود داراي اهدافي هست و در راستاي رسيدن به اين اهداف، با مشکلات و موانعي روبرو مي‌شود. بايسته و شايسته است که انسان‌ با تدبير، تدّبر و تحمّل سختي‌ها مشکلات خود را حل کرده، به هدف خود نائل آيد. بصيرت نيز هدفي است که انسان‌ براي رسيدن به آن، بايد موانع و مشکلات را از سر راه بردارد. منتهي در مسير رسيدن انسان‌ به اين هدف والا، موانعي بس متعدد، با گونه‌هايي متنوع قرار دارد و برداشتن اين موانع به آساني ميسر نيست.

به طور کلي حجاب‌ها و موانع بصيرت به دو دسته‌ي «حجاب هاي نوراني» و «حجاب‌هاي ظلماني» تقسيم مي‌شوند که خود داراي گونه‌هاي متعددي هستند. در اين نوشتار با توضيح و تشريح حجاب‌هاي نوراني و حجاب‌هاي ظلماني شناختي بصيرت، در صدديم خواهان بصيرت را نسبت به اين موانع آگاه کرده تا بتواند با مشکلات و موانع به درستي مواجه شده، مسير بصيرت را در پي‌ گيرد.

**اقسام حجاب‌ها**

**الف) حجاب‌هاي نوراني**

حجاب‌هاي نوراني، عواملي هستند که در اصل باعث نورايت دل مي‌شوند؛ اما انسان آن‌ها را به منظور دست‌يابي به مطامع و منافع دنيوي به کار مي‌‌گيرد؛ همانند علم، عبادت و موقعيت اجتماعي که در اصل اين سه، وسيله و ابزاري براي روشني دل و بصيرت مي‌باشند؛ اما چون اين ابزار در مسير خلاف و باطل به کار گرفته مي‌شوند،‌ نه تنها ايجاد نورانيت نمي‌کنند، بلکه زمينه انحراف از مسير حق را فراهم آورده، انسان را به ورطه‌ي نابودي مي‌کشانند. بارزترين نمونه براي اين نوع حجاب‌ها، ابليس است. وي هم عالمي حاذق بود، به گونه‌اي که او را در زمره اساتيد ملائک برمي‌شمردند و هم عابدي شش هزار ساله بود. عبادت و پرستش وي به حدي بود که او را در زمره ملائک عاري از گناه مي‌آوردند. هم‌چنين موقعيت بسيار بالايي در جهان هستي داشت و الگويي بسيار خوب براي موجودات عالم هستي. در اين جا به توضيح سه حجاب نوراني مي‌پردازيم:

**علم**

علم وسيله‌اي است که قابليت هدايت جامعه به سوي حق را دارد و زمينه رشد و تعالي را از جهت اخلاقي و اجتماعي براي جامعه فراهم مي‌آورد. از طرف ديگر همين علم قابليت اين را دارد که جامعه را از مسير حق و سعادت ابدي گمراه کرده، انسان به رتبه حيواني تنزّل دهد. اگر دارندگان علم، به علم خود عمل کنند، علمشان نافع و هادي جامعه است؛ اما اگر به علم خود عمل نکنند، آن گونه که حضرت امیر علیه السلام می‌فرمایند: دعوت کننده وعالم بی عمل، همانند تیراندازی بدون کمان است. «الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر»[[1]](#footnote-1)

علمي که هماهنگ با فطرت آدمي نباشد، علمي نافعي نيست؛ زيرا که دستورات دين الهي، مطابق دستورات فطرت انساني است. از اين رو، مولي الموحدين –عليه السلام- مي‌فرمايند «علم دو گونه است: علم فطری و علم اکتسابی؛ علم اکتسابی اگر هماهنگ با علم فطری نباشد سودمند نخواهد بود.»[[2]](#footnote-2)

عالمي که علم خود را از اساتيد گمراه گرفته باشد و از راه دروغ و فريب براى مردم دام‌ها گسترده باشد، عالمي که كتاب خدا را با انديشه‏هاى خود منطبق مى‏كند و حق را با هواى نفس خود پيوند مى‏زند، عالمي که مردم را از گناهان بزرگ ايمن مى‏سازد، و بزرگترين جرم‌ها را برايشان آسان جلوه‏گر مى‏كند، عالمي که مى‏گويد، در آن‌جا كه شبهه پيش آيد توقف مى‏كنم، در صورتى كه در آن فرو افتاده است و عالمي که مى‏گويد كه از بدعت‌ها دورى مى‏جويم، در صورتى كه در ميان آن‌ها آرميده است؛ صورت اين عالم، صورت انسان است و قلب او قلب حيوان، از هدايت خبرى ندارد تا از آن پيروى كند، و از كورى و بيراهى آگاه نيست تا از آن جلو گيرد، چنين عالمي مرده‏اى در ميان زندگان است. علم او نه تنها نافع نيست، بلکه علم چنين عالمي، حجاب اکبر است و مانع از بصيرت.[[3]](#footnote-3)

يکي از شخصيت‌هايي که عامل به علم خود نبود و علم خود را وسيله براي دنياپرستي قرار داده بود «محمد بن مسلم زهري» است. وي يکي از فقهاي شهر مدينه در عصر امام سجاد –عليه السلام- است. آن حضرت در نامه‌اي او را چنين نصحيت مي‌کند.

**خداوند، ما و تو را از فتنه‏ها حفظ كند و بر تو رحم نمايد تا گرفتار دوزخ نشوى؛ در حقيقت، تو به حال و روزى افتاده‏اى كه جا دارد هر كه تو را در اين حال و وضع بيند بر تو دلسوزى نمايد. به تحقيق، بار نعمت‏هاى الهى كه تو را از تنى سالم و عمرى طولانى برخوردار ساخته بر دوش تو سنگين شده، حجّتهاى خدا بر تو تمام گشته چرا كه تو را با كتابش آشنا ساخته و فهم دين خود را به تو آموخته و سنّت پيامبرش را به تو معرفى كرده و در برابر هر نعمتى كه به تو داده و هر حجّتى كه براى تو آورده، وظيفه‏اى را بر دوش تو نهاده كه مورد نظر اوست و اين همه، براى آن است كه ميزان سپاسگزارى تو را آزمايش نمايد و لطف و فضل خود را بر تو آشكار سازد و ...**

**مبادا گمان كنى كه خدا از تو عذرى پذيرد و به تقصير تو راضى گردد. هيهات هيهات! اين چنين نيست. خداوند در قرآن علما را مسئول دانسته آنجا كه فرموده: «لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ بايد آن را به وضوح براى مردم بيان نماييد و كتمانش مكنيد» (آل عمران، آيه 187)**

**...مگر نه اين است كه با اين دعوت‌ها مى‏خواهند تو را چون پلي براي بلاها (و مقاصد) شان سازند: نردبان گمراهيها و مبلغ كجرويهايشان باشى، و به همان راهى برندت كه خود مى‏روند؟»[[4]](#footnote-4)**

با توجه به نامه زيبا و پر معناي امام سجاد –عليه السلام- در مي‌يابيم که علم، نعمت بسيار مهمي است؛ چرا که با اين علم، مي‌توان دين را فهميد و به ديگران منتقل کرد؛ گذشته از اين، انسان دانشمند داراي جايگاهي ويژه در بين مردم خواهد بود و کانون توجه قرار خواهد گرفت. همه‌ي اين امور، نعمت‌هايي است که بار مسئوليت انسان را بسيار سنگين خواهد کرد و در واقع وسيله آزمايش الهي است. از اين رو، اگر انسان داراي علمْ شکرگزار اين نعمت‌ها نباشد، فرجامي بس زشت در پي خواهد داشت و در اين مقام، هيچ عذر و تقصيري مقبول درگاه حضرت حق نيست.

 **تقوا و عبادت**

تقوا و عبادت نيز همانند علم، داراي دو لبه است که توان برش در مسير حق و مسير باطل هردو را دارد. در کلام مولايمان علي -عليه السلام- عبادتي که تکامل دهنده و صعود بخش انسان است، به سه گونه تقسيم شده است:

**گروهی خدا را به امید بخشش و شوق به بهشت، پرستش مي‌کنند، این پرستش بازرگانان است. گروهی خدا را از روی ترس عبادت مي‌کنند، این عبادت، عبادت بردگان است و گروهی خدا را از روی سپاس‌گذاری مي‌پرستند، این پرستش، پرستش آزادگان است.[[5]](#footnote-5)**

همان طوری که برخی از عبادت ها مفید بوده و ذخیره آخرت مومنین هست، در مقابل ممکن است انسان عملی را به عنوان عبادت انجام دهد که هیچ حاصل و بهره‌ای نداشته باشد وبی فایده باشد، در این خصوص حضرت امیر المؤمنين -علیه السلام- می فرماید:

**بسا روزه داری که بهره‌ای جز گرسنگی و تشنگی از روزه‌داری خود ندارد، و بسا شب زنده داری که از شب زنده داری چیزی جز رنج و بی خوابی به دست نیاورد! خوشا خواب زیرکان و افطارشان.[[6]](#footnote-6)**

در تاريخ صدر اسلام بسياري از بزرگان و صاحبان نام به بهانه عبادت زاهدانه، رسول خدا –صلي الله عليه و آله- را همراهي نکردند. نمونه جالب اين فراز **«**جد بن قيس» است. جريان از اين قرار بود که حضرت رسول براي جهادگران در برابر روميان خطبه‌اي ايراد کردند تا آنان دلگرم شوند. در اين ميان رسول خدا -صلي الله عليه و آله-به جد بن قيس برخورد کردند و او را دعوت به جهاد با روميان کردند. وي در پاسخ به دعوت رسول خدا –صلي الله عليه و آله- چنين بهانه آورد که قوم و قبيله من مى‏دانند كه در ميان آنان هيچ كس به اندازه من علاقه به زن ندارد، و من مى‏ترسم اگر با شما حركت كنم و به اين سفر بيايم، از ديدن زنان رومى نتوانم خوددارى كنم. عدم استجابت دعوت حضرت محمد –صلي الله عليه و آله- در حالي بود که وي به گروهى از قوم خود گفته بود که هوا بسيار گرم است و در اين هواى گرم از خانه و زندگى خود بيرون نرويد؛ الان وقت جهاد نيست. همين جا بود که پسر جد بن قيس به پدرش چنين مي‌گويد که آيا خود فرمان رسول خدا –صلي الله عليه و آله-را مخالفت مى‏كنى بس نيست. اينك مردم را سفارش مى‏كنى كه گرمى هوا را بهانه كرده آن جناب را مخالفت كنند. در اين جا بود که خداوند آيه49 سوره توبه را نازل فرمود.

سرانجام اين تجري از رسول خدا –صلي الله عليه و آله- اين شد که حضرت بعد از آن‌که از جنگ تبوک وارد مدينه شد، دستور فرمود که امثال «جد بن قيس» و ديگران منافقين نشست و برخاست نكنيد و با آنان هم‌كلام مشويد.[[7]](#footnote-7)

کعب بن سور نيز شخصيتي مثال زدني براي حجاب‌هاي نوراني است. وي در زمان پیامبر –صلي الله عليه و اله- مسلمان شد، هر چند آن حضرت را ملاقات نکرد، وي دانشمندي متدين بود و با تمام اين ویژگی‌ها در نبرد جمل خود را جهنمی کرد. کعب در جنگ جمل، قرآنی را به گردن انداخته بود و به کمک سپاهیان عایشه با لشکر حضرت علی -علیه السلام- می‌جنگید و با اشعارش سپاهیان را تحریک می کرد. وي چنين زجز مي‌خواند:

ای گروه ازد بر شما باد در دفاع از مادرتان (عایشه) تلاش کنید که او نماز و روزه شماست و احترام و حرمت بزرگی است که شما را در بر گرفته، رسوایی به بار نیاورید، اقوام شما به فدایتان باد.

او به همراه سه برادرش در رکاب عایشه کشته شدند، هنگامی که امیرالمومنین -علیه السلام- بر جنازه او عبورمی کرد فرمود:

این است آن کسی که قرآن به گردن آویخته بود و گمان می کرد از مادرش حمایت می‌کند و مردم را به آن‌چه در قرآن است فرا می خواند در حالی که خودش نمی دانست در آن چیست؟ او از خدا خواست که مرا بکشد؛ اما خدا او راکشت. سپس او را نشاند خطاب به نعش او فرمود: انی وجدت ما وعدنی ربی فهل وجدت ماوعدک ربک حقا. آن‌چه را خدا به من وعده داده بود یافتم؛ آیا تو نیز آن‌چه را که وعده داده شدی یافتی؟[[8]](#footnote-8)

**موقعيت اجتماعي**

 موقعيت و جايگاه اجتماعي از اموري است که قابل به کارگيري هم در مسير خير، هم در مسير شرّ است. نحوه به کارگيري اين نعمت الهي، بستگي به صاحب آن دارد. برخي انسان‌ها به اين نکته توجه دارند که موقعيت اجتماعي نعمت بوده، بايد شاکر اين نعمت باشد و شکر اين نعمت به اين است که مشکلات خلائق به دست او حل شود و در راستاي اعتلاي دين خدا به کار گرفته شود. انبيائ و ائمه اطهار –عليهم السلام- مصداق بارز کساني هستند که به اين نعمت توجه داشته، قدر دان اين نعمت بوده‌اند؛ اما انسان‌هايي بوده و هستند که از اين نعمت استفاده نامناسب کرده، قدردان موقعيت اجتماعي خود نبوده‌اند و در واقع کفران نعمت کرده‌اند.

«عبدالله ابي» شخصيتي که موقعيت اجتماعي بسيار خوبي در مدينه پيدا کرده بود و طبق قراري که دو طائفه اوس و خزرج گذاشته بودند، بنا براين شد که وي حاکم مدينه شود. در اين حين بود که حضرت محمد –صلي الله عليه و آله وسلم- وارد مدينه شدند و تمام برنامه‌ها و قرارهاي بين اين دو طائفه بهم خورد. در نتيجه حاکميت عبدالله ابي نيز بهم خورد. وي هر چند داراي موقعيت اجتماعي مناسبي بود و مي‌توانست در رکاب حضرت رسول رشد يابد؛ اما فرصت را از دست داد و با برخوردهاي منافقانه، کفران نعمت کرد. اگر چه تاريخ عبدالله ابي را به خود ديد؛ اما علي بن يقطين را نيز به چشم خود ديد. وي با استفاده مناسب از موقعيت اجتماعي خود در دربار حکّام عباسي، خدمات بزرگي را به اهل بيت رسول –عليهم السلام- و شيعيان رساند.

در پايان حجاب‌هاي نوراني اين نکته خاطر نشان مي‌کنيم که هر چند علم، تقوا و موقعيت اجتماعي نعمتي بس بزرگ است؛ اما انسان‌ها چون گرايشات منفي خود را مهار نکرده‌اند، در گرداب دنيا طلبي و هوا خواهي گرفتار شده، نتوانسته‌اند شکر نعمت به جا آورند و ابزار هدايت، براي آنان ابزار ضلالت شده است. از اين رو، خواهان بصيرت براي برداشتن حجاب‌هاي نوراني و چنگ زدن به ريسمان بصيرت، بايد که بر نفس اماره فائق آيد و دستوراتي که نفس اماره بر هواخواهي و دنياطلبي مي‌دهد، زير گام‌هاي عقل، لگد کوب کند.

**ب) حجاب‌هاي ظلماني**

«حجاب‌هاي ظلماني» موانعي هستند که حقيقت آن‌ها زمينه‌ساز انحراف انسان از مسير حق بوده، نقش اساسي در عدم ايجاد روشن‌گري و بصيرت ايفا مي‌کنند یا دست کم، موجب کم سويي چشم دل انسان‌ها مي‌شوند.

اين گونه حجاب‌ها یا ناشي از ضعف و نقصان در ناحیه‌ي بینش‌ها است، مانند آن که شناخت کافی از هدف یا راه‌های وصول به آن ندارد، یا ناشي از ضعف در بُعد گرایشات و امیال مثبت است به گونه‌اي که مشوّق حرکت در مسير بصيرت نيست، یا ناشي از ضعف و کاستی در قدرت انجام دادن اعمال و رفتارهای بصيرت‌گونه است؛ هم‌چون بي‌تقوايي و آلودگي در بسترهاي مختلف. البته بايد دانسته شود که همان‌گونه که ابعاد بينشي، گرايشي و کنشي روح در هم طنيده شده هستند، ضعف‌ها و نقصان‌ها اين ابعاد نيز در هم طنيده شده است. از اين رو، بسيارند که به حق و فرق شکافته‌ي حق، به حق و پهلوي شکسته‌ي حق، به حق و بدن تيرباران شده‌ي حق، به حق و سر بريده‌ي حق و به حق و جگرهاي مسموم حق، عاشق، شيدا و شفته‌اند؛ اما اين گرايش و عشق بدون بينش است يا با بينشي ضعيف همراه است، به گونه‌اي که در مقام عمل توان رفتار حق را نداشته، حق رفتار را ادا نمي‌کنند. براين اساس، بايد شناخت عميق از حق داشت تا عشق حقيقي را يافت و در مقام عمل هم چون عارفان شيدا، رفتاري با بصيرت انجام داد.

البته در اين نوشتار تنها به حجاب هاي شناختي بصيرت پرداخته، حجاب‌هاي گرايش و کنشي را در فرصتي مناسب بيان خواهيم کرد.

**حجاب‌هاي شناختي بصيرت**

همان‌گونه که عوامل بينشي در شکل گيري بصيرت نقش مهمي را ايفا مي‌کردند، حجاب‌هاي شناختي نيز سدّ محکمي را در تحقق بصيرت ايجاد مي‌کنند. بنابراين، شايد بتوان ادعا کرد که مهم‌ترين مانع و حجاب بصيرت، مانع و حجاب‌ شناختي و بينشي است. چه بسا اولين گامي که بايسته است انسان در جستجوي بصيرت بر‌دارد، شناخت اين دسته از موانع و برداشتن اين گونه از موانع از مسير بصيرت است.

**جهل**

جهل، گاهي به معناي ناداني است و در مقابل علم به کار مي‌رود و گاهي به معناي رفتار نامعقول است که در مقابل عقل به کار رفته شده است.

جهل و نادانی، نخستین زمینه بروز هر ناهنجاری و عصیان است. قرآن کریم انگیزه خشونت برادران یوسف، شهوت رانی قوم لوط و بت پرستی قوم موسی را جهالت و نافهمی ذکر می‌کند. امیرمومنان -علیه السلام- ناداني را اين گونه معرفي می فرماید: فساد هر چیزی از نادانی است.[[9]](#footnote-9) نادانی ریشه همه شرور است.[[10]](#footnote-10)بزرگترین مصیبت جهل و نادانی است.[[11]](#footnote-11)

 بی‌خبری و جهل نسبت به پیامدها و آثار مخرب معاصی بر روح و روان، انسان‌ها را به سوی جرائم سوق می دهد. اغلب مجرمان و جنایتکاران هنگامی که به بن بست می‌رسند اظهار پشیمانی کرده، جنايت خود را مستند به جهالت می‌کنند. الجهل یزل القدم و یورث الندم، نادانی قدم را می لغزاند و پشیمانی به دنبال دارد.[[12]](#footnote-12)

اگر حسود بداند که نخستین ضربه حسادت بر خود اوست، اگر دروغ گو بداند، عاقبت دروغگویی بی‌اعتمادی مردم به اوست، اگر شهوت‌ران بداند، رسوایی به بار می آورد و بالاخره اگر هر معصیت‌کاری از نتیجه و ثمره کارش مطلع باشد، گام در مسیر معصیت نمی‌گذارد. البته معنای این سخن آن نیست که دانشمندان و آگاهان نافرمانی نمی‌کنند، خیر، مراد آن است که یکی از زمینه‌های جرم و گناه، جهل و ناداني است.

معناي دوم جهل، جهل در مقابل عقل است و چه بسا جهل در مقابل عقل نقش مؤثرتري در حجاب بصيرت داشته باشد. بارزترين نمونه تاريخي جهل در مقابل عقل، برخورد جاهلانه مردم کوفه در مواجه با قيام اباعبدالله الحسين –عليه السلام- است. مقصود از جهل خواص و عوام در حادثه کربلا اين نيست که چون دانش و سواد مردم کوفه کم بود، دست به چنین جنایتی زدند و اگر علم و سوادشان بیشتر می‌بود، این ستم‌ها و جنایت ها را مرتکب نمی شدند، بلکه مقصود از جهل در این‌جا این است که عموم سپاه را کسانی تشکیل داده بودند که قدرت تجزیه و تحلیل حوادث و تطبیق امور کلی بر جزئیات را نداشتند و نمی‌توانستند پشت پرده نفاق هیئت حاکمه را ببینند.

همین جهل و بی‌بصیرتی موجب شد که آنان «یزید بن معاویه» را فقط به دلیل این که در جایگاه خلیفه قرار گرفته بود، مفترض الطاعه دانسته و اطاعت از او را برخود واجب بدانند و برای او از جان و دل هزینه کنند و «حسین بن علی» -علیه السلام- و یارانش را به جرم این که با یزید بن معاویه دائم الخمر مخالفت می‌کردند، مرتد دانسته، کشتن آنان را یک امر واجب بدانند. این واقعیت بسیار تلخ و تکان دهنده‌ای است که می توان از اظهارات گردانندگان واقعه عاشورا به دست آورد.

«عبيد الله ابن زیاد» پس از دستگیری «مسلم بن عقیل» به او گفت: ای عصیان‌گر بر امام خود خروج کردي و اعتماد مسلمین را از بین بردی، یا شاق ! خرجت علی امامک و شققت عصا المسلمین.[[13]](#footnote-13)

ابو اسحاق می‌گوید: شمر بن ذی الجوشن با ما نماز می‌خواند، پس از نماز دست‌های خود را بلند نموده و گفت: خدایا تو می‌دانی که من مردی شریف هستم مرا مورد بخشش قرار ده ... من بدو گفتم: چگونه خداوند تو را ببخشد در حالی که در قتل فرزند پیامبر معاونت کرده‌ای. شمر گفت: امرای ما به ما دستور دادند که چنین کنیم. مانیز نبایست با آن ها مخالفت کنیم؛ چون اگر مخالفت می کردیم از الاغ آب کش بدتر بودیم. من به او گفتم : این عذر زشتی است؛ زیرا اطاعت تنها در کارهای درست ومعروف است.[[14]](#footnote-14)

این گزارش های هرچند کوتاه، بیان گر یک واقعیت تلخ است که کارگزاران هیئت حاکمه چگونه جای حق و باطل را عوض کرده بودند و با استفاده از جهل و بی بصیرتی عامه مردم آنان را تا مرز انجام چنین جنایتی علیه خاندان پیامبر پیش برده بودند و در واقع مردم نفهمیدند که بنی امیه چه استفاده‌هایی از باور و اعتقادشان نموده اند.

**شک**

يکي از حجاب‌هاي بينشي بصيرت، شک و دودلي نسبت به حق و حقيقت است. خداوند، شک را زمينه‌ساز کوري دانسته، چنين مي‌فرمايد

**«بلکه علمشان نسبت به جهان آخرت پايان يافته است، بلکه نسبت به آخرت در شکّ هستند، بلکه نسبت به آخرت [علم به آن] کور هستند.»** (نمل-آيه 66)

 آن گونه که از کلام امير مؤمنان علي –عليه السلام- بر مي‌آيد، کارايي اين حجاب تا حدي است که مي‌تواند انسان را به وادي کفر بکشاند.[[15]](#footnote-15)حضرتش شک و دودلي را داراي بخش‌هاي مختلف با آثار سوء فردي و اجتماعي گوناگوني مي‌داند و بر اين باور است که بخش نخست شک، جدال در گفتار و کسي که جدال و نزاع را عادت خود قرار دهد، از تاريكى شبهات بيرون نخواهد آمد؛ بخش دوم شک، ترس است و هر كس كه از هر چيزى ترسيد همواره در حال عقب نشينى است؛ بخش سوم شک، ترديد است و آن كس كه در ترديد و دو دلى باشد، زير پاى شيطان كوبيده خواهد شد؛ بخش چهارم شک، تسليم حوادث روزگار شدن است و هر كس كه تسليم حوادث گردد، به تباهى دنيا و آخرت گردن نهاده و هر دو جهان را از كف خواهد داد.[[16]](#footnote-16)

 در اين نوشتار فرصت شکافتن اين کلام گوهربار حضرت نيست؛ اما حوداث روزگار، شاهدان بسيار مناسب براي اين کلام است. در جنگ صفين، بخشي از سپاه حضرت علي –عليه السلام- را ياران و شاگردان «عبدالله ‏بن ‌مسعود» تشکيل مي‌دادند. «عبدالله بن مسعود» يكي از فقها و اصحاب نامدار پيامبر –صلي الله عليه و آله- بود و داراي شاگرداني بسيار؛ از اين رو، جايگاهي ويژه‌اي در ميان مسلمانان داشت. موضع وي و شاگردانش اين‌گونه بود که در هنگام حركت به سوي صفين نزد حضرت علي –عليه السلام- آمده، گفتند:

 ما با شما مي‏آييم ولي در لشگرگاه شما توقف نمي‏كنيم، بلكه به طور جداگانه منزل مي‏كنيم تا ببينيم كار شما با شاميان به كجا مي‏انجامد؛ آنگاه منتظر مي‏مانيم هر كدام از شما مرتكب عملي شد كه بر او حرام بوده يا فسادي از او ظاهر شد، بر عليه او وارد عمل مي‏شويم. [[17]](#footnote-17)

بخشي ديگر از ياران ابن‏مسعود حتي اين مقدار هم حاضر به همراهي با اميرمؤمنان علي –عليه السلام-نشدند و حجاب شک چنان به جان آنان افتاده بود که به شخصيتي هم‌چون علي بن ابي طالب –عليه السلام- چنين گفتند:

**«اي اميرمؤمنان –عليه السلام- ما در عين شناختي كه از فضليت شما داريم در اين جنگ شك داريم؛ ولي از آن‌جا كه نه شما و نه ما و نه مسلمانان از جنگ‌جوياني كه با دشمنان مي‏رزمند بي‏نياز نيستيم، ما را به مرزهاي (جهان اسلام) بفرست تا در آنجا بجنگيم.»[[18]](#footnote-18)**

اين در حالي بود كه مدت‏ها قبل از جنگ صفين مذمت‏هاي رسول خدا –صلي الله عليه و آله- در مورد معاويه نقل شده بود؛ حتي عبدالله‏بن‌مسعود از آن حضرت نقل كرده بود كه آن حضرت فرموده‏اند: «اگر ديديد معاويه‌‏بن‏أبي‏سفيان بر منبر من خطبه مي‏خواند گردنش را قطع كنيد».[[19]](#footnote-19)

پيامدهاي شک

شک و دودلي داراي آثار و پيامدهاي هم‌چون دوري از غفران الهي،[[20]](#footnote-20)تسلط شيطان،[[21]](#footnote-21)گمراهي و ضلالت[[22]](#footnote-22)است. شک، زمينه و بستر غفلت و بطالت را فراهم آورده، تلاش و زندگى را به مثابه حركتى بازيگرانه مي‌داند.[[23]](#footnote-23)

درمان شک

درمان شک، پرسش به منظور رسيدن به علم است، البته براي رهايي از دام شک و رسيدن به علم، بايد از اهل خبره و کارشناسان فن مربوطه پرسش کرد. شاهد بر اين درمان، نسخه‌اي است که خداوند به حضرت رسول –صلي الله عليه و آله- داده است. آن‌جا که مي‌فرمايد

**«اگر از آن‌چه بر تو نازل كرديم در شك و ترديد هستى، از آن‌ها كه كتب آسمانى را قبل از تو مى‏خوانند بپرس. بنابراين، هيچ‌گونه شك و ترديد هرگز به خود راه مده تا از اين طريق ثابت شود كه آن‌چه بر تو نازل شده حق است و از طرف پروردگار است.از اين رو، هرگز از ترديد كنندگان مباش.»(يونس-94)**

هرچند خطاب خداوند متعال ظاهراً به پيامبر–صلي الله عليه و آله- اما خطاب در واقع به مشرکان و منکران رسالت رسول خداست.

**غفلت**

 در نهاد انسان دو نوع تمايل و گرايش به طور فطري نهاده شده است؛ گرايشات مثبت؛ هم‌چون خداجويي، کمال‌طلبي و نوع دوستي و گرايشات منفي؛ هم‌چون جاه طلبي، شهوت‌ خواهي و دنيا جويي. آنان که غافل از احوال خويشتن نيستند و به مبدء و معادشان توجه داشته، در تکاپوي وصول به حقيقت هستند، گرايشات مثبت را همان غرايز انساني است، در خود تقويت کرده، در مسير بصيرت گام برمي‌دارند؛ اما برخي، از احوال خويش غافل بوده، به حقايق توجهي ندارند، اينان کساني هستند که غرايز و گرايشات حيواني را ترجيح داده، در مسير شياطين ظاهر و باطن گام بر مي‌دارند. بنابراين، غفلت، فراموشي نيست، بلکه توجه و التفات نداشتن به خداوند –جلّ و علا- است و حضرتش حال غافلان را اين چنين توصيف مي‌کند:

**«به طور مسلم گروه بسيارى از جن و انس را براى دوزخ آفريديم، آن‌ها دل ها (عقل‌هايي) دارند كه با آن (انديشه نمى‏كنند و) نمى‏فهمند و چشمانى دارند كه با آن نمى‏بينند و گوش‌هايى دارند كه با آن نمى‏شنوند، آن‌ها همچون چهار پايانند، بلكه گمراه‏تر اينان همانا غافلانند (زيرا با اينكه همه گونه امكانات هدايت دارند باز هم گمراهند.»** (سوره الأعراف- آيه179)

 شايد بتوان گفت مهم‌ترين عامل غفلت، تبعيت از غرايز حيواني و سرسپردگي به هواهاي نفساني است. اين دو عامل انگيزه حرکت در مسير بصيرت را از آدمي گرفته، انسان را در مسير گمراهي قرار مي‌دهند؛ به همين جهت است که امير مومنان علي -عليه السلام- غلفت را عامل گمراهي انسان‌ها و سرلوحه شومي و نحوست بر مي‌شمرد.[[24]](#footnote-24)

در اين ميان غفلت خواص، حجاب بسيار بزرگي براي بصيرت اجتماعي است؛ چرا که غفلت آنان هم ضربه به خود توده خواص مي‌زند و هم به عموم مردم که در صدد الگوگيري از خواص هستند.

غفلت داراي مصاديق بسيار متعددي است، يکي از مصاديق آن، غافل شدن از موضع حق در امور اجتماعي است؛ مثال تاريخي غفلت از موضع حق؛ جريان خواص کوفه از جمله سليمان بن صرد خزاعي در پديد آمدن حادثه کربلا بود. خواص کوفه با غفلت و عدم توجه به مواضع به حق مسلم بن عقيل که سفير اباعبدالله –عليه السلام- بود، زمينه ورود عبيد الله بن زياد با رنگ سبز اموي فراهم آوردند و الا حاکميت بني اميه در کوفه درحال فروپاشي بود. يکي ديگر از مصاديق غفلت، کوچک شمردن دشمن و غافل شدن از دسيسه‌هاي پنهاني دشمن است که در تاريخ اسلام نمونه‌هاي بسياري دارد. غفلت سليمان نه تنها در زمان حضرت اباعبد الله–عليه السلام- بود، بلکه در زمان حضرت علي –عليه السلام- نيز وي دچار غفلت شد و در جنگ جمل دير حاضر شد.[[25]](#footnote-25)

نخستين گام براي انسانيت، رهايي از غفلت است و رهايي از آن با «ذکر» تحقق‌پذير است. «ذکر» يکي از وظائف مهم انبياء الهي است، به معناي هشيار کردن مردم نسبت به اموري که به آن‌ها توجهي ندارند. وجود خدا، لزوم انجام وظيفه در برابر او و مرگ از اموري که انبياء مذّکر آن‌ها بوده‌اند. به يقين کسي که که از مبدء و معاد غافل نباشد، امام خود را هم‌چون برخي کوفيان تنها نمي‌گذارد؛ به يقين کسي که از خدا و اولياء خدا غافل نباشد، سفير امام را غريب نمي‌گذارد؛ به يقين کسي که غافل از احوال خويش نباشد، از دسيسه‌هاي خاموش دشمنان غافل نمي‌شود.[[26]](#footnote-26)

**تغافل**

 برخي اوقات انسان‌ها از ياد خدا و اولياي خدا يا يک حادثه الهي مثل غدير غافل هستند و توجهي به آن ندارند، در اين صورت با تلنگري مي‌توان آنان را بيدار کرد؛ اما گاهي غافل نيستند، بلکه خود را به غفلت مي‌زنند و اداي انسان‌هاي خواب را در مي‌آورند، در اين صورت بيدار کردن تغافل کنندگان بسيار سخت است؛ چرا که شخص خواب و غافل را مي‌توان بيدار کرد؛ اما کسي خود را به خواب زده، نمي‌توان بيدار کرد.

 در تاريخ بسيارند کساني که در عرصه‌هاي امتحان و فتنه خود را به خواب زده‌اند و موضع سکوت را اتخاذ کرده، امام و وليّ خود را تنها گذاشته‌اند، بلکه روبروي امام خود ايستاده‌اند. از جمله آنان دو شخصيت «انس بن مالک» و «براء بن عازب» است که در تاريخ معروف به جريان «رحبه کوفه» است. واقعه از اين قرار است که روزي مولي الموحدين علي –عليه السلام- از دار الاماره کوفه خارج شد و کارواني شمشير به گردن آويخته و دستار به سر از راه رسيده، با حضرت روبرو شدند. پس از سلام و عليک، حضرت فرمود **«مَنْ هَاهُنَا مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ** **–صلي الله عليه و آله-»؛ يعني «چه از اصحاب رسول خدا–صلي الله عليه و آله- در ميان شما حضور دارد که شاهد بر روز غدير خم است؟»** دوازده نفر در اين جمع از اصحاب رسول بودند که قيام کرده، شهادت دادند که روز غدير غم از رسول خدا شنيدند که فرمود «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ»؛ اما در اين جمع «انس بن مالک» و «براء بن عازب» قيام نکردند و خود را به غفلت زدند. در واقع تغافل کردند. حضرت در اين جا فرمود «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَا كَتَمَاهَا مُعَانَدَةً فَابْتَلِهِمَا» يعني «خدايا اگر اين دو نفر از روي دشمني جريان غدير را کتمان مي‌کنند، به بلايي گرفتارشان کن» در تاريخ ثبت است که «انس بن مالک» مبتلا به بيماري پيسي شد و «براء بن عازب» نابينا شد به گونه‌اي که راه منزلش را از ديگران مي‌پرسيد و مي‌گفت «چگونه کسي که نفرين علي-عليه السلام- گريبان گيرش شده، ره به جايي مي‌برد». البته براء بعد از نابينايي حديث غدير را مکرراً براي افراد مي‌خواند.[[27]](#footnote-27)

البته تغافل داراي دو روي‌کرد است. روي‌کرد منفي آن هم‌چون حادثه‌اي است که نقل شد؛ اما روي‌کرد مثبت نيز دارد که در اخلاق مطرح مي‌شود، که به معناي ناديده گرفتن قضايا ست. آن جا که امام باقر –عليه السلام- مي‌فرمايد **«مصلحت زندگى و معاشرت با مردم، در پيمانه پرى است، كه دو ثلثش زيركى و يك ثلثش تغافل و ناديده گرفتن قضايا است**.»[[28]](#footnote-28)

**نسيان و فراموشي**

نسيان و فراموشي به معناي پاک شدن خدا و آخرت از صفحه ذهن، يکي از عوامل مهم که در بي‌بصيرتي اجتماعي است. ريشه‌هاي نسیان و فراموشی عبارتند از به سرگرمى و بازى گرفتن دين و فريبندگي دنيا است و مهم‌ترين پيامد فراموشي و نسيان، اين است که خداوند آنان را فراموش مي‌کند و فرجام اين بي‌توجهي حضرت حق، فرو رفتن در لجن‌زار شهوات و انکار گفتار پيامبران و آيات الهى است.

 بديهى است منظور از نسيان و فراموشى خدا، فراموش‌کاري حضرت حق نيست، بلکه منظور اين است كه با آنان آن چنان رفتار مى‏كند كه شخص فراموش‌كار رفتار مى‏نمايد، درست مثل اين‌كه انسان به دوست فراموشكارش مى‏گويد: حالا كه تو مرا فراموش كردى من هم تو را فراموش خواهم كرد.

ضمنا از قرآن کريم استفاده مى‏شود كه نخستين مرحله گمراهى و انحراف آن است كه انسان مسائل سرنوشت‏ساز خود را جدى نگيرد و با آنها به عنوان يك سرگرمى و بازي‌چه رفتار كند اين موضوع سرانجام به كفر مطلق و انكار همه حقايق منتهى مى‏شود.[[29]](#footnote-29)

در جريان جنگ جمل حضرت علي –عليه السلام- طي ملاقاتي که با زبير داشت، يادآور خاطره‌اي از زمان رسول الله –صلي الله عليه و آله- شد که روزي از قبيله بني غنم عبور مي‌کرد و حضرتش به من خنديدند و من نيز به حضرت رسول خنديدم. تو به پيامر خدا–صلي الله عليه و آله- عرض کردي که علي از شوخي دست برنمي‌دارد و پيامبر –صلي الله عليه و آله- از تو پرسيد آيا علي را دوست مي‌داري؟ تو گفتي چگونه دوست نداشته باشم و حال آن از يک عشيره هستيم و دوستي ما در راه خداست. حضرت به تو فرمودند «**اي زيبر تو با علي –عليه السلام- مي‌جنگي و در آن حال ستم‌گر هستي»** سپس تو پناه بردي به خدا. زيبر تا اين جريان به يادش آمد، حرف حضرت را تصديق کرد و گفت «**إِنِّي أُنْسِيتُ** -**من فراموش کرده بودم**» و به خدا سوگند با تو جنگ نخواهم کرد. زيبر که متأثر از سخنان حضرت علي –عليه السلام- شده بود به طرف عايشه بازگشت و جريان را به او گفت و تصميم بر بازگشت گرفت. در اين هنگام عبدالله پسر زيبر به شماتت برخاست و اين دو گروه را در اين‌جا به جنگ آوري و درصددي از ميان کارزار فرار کني؟ به يقين از شمشيرهاي علي مي‌ترسي؛ چرا که مي‌داني آنان جوانمردانه حاضر شدند. زيبر در مقام پاسخ به پسرش گفت که من قسم خوردم که با علي جنگ نکنم. عبدالله با طرفندي زيرکانه پاسخ داد که علاج حنث قسم، آزادي غلامي است و با حجاب نوراني عبادت، راه بصيرت را بر پدرش بست.[[30]](#footnote-30)

يکي از راه‌هاي درمان فراموشي، ياد مرگ است. مولي الموحدين علي –عليه السلام- در تشييع جنازه‌‌اي اين راه درمان بيان مي‌کند. در اين تشييع، شخصي در حال خنديدن بود که نشان از فراموشي وي داشت. حضرت خطاب به او مي‌گويند «**گويا مرگ براي ديگران حتمي است و حقيقت مرگ براي ديگران واجب است و گويا آن‌چه از مردگان مي‌بينيم،‌ سفري کوتاه است که به زودي به سوي ما باز مي‌گردند. در حالي که بدن‌هايشان را به گور مي‌سپاريم و ميراثشان را مي‌خوريم. گويا پس مرگ آنان جاودانه‌ايم. آيا چنين است که هر که پند هر واعظي از زن و مرد را فراموش مي‌کنيم و خود را نشانه‌ي تيرهاي بلا و آفات قرار داديم؟ و تعجب مي‌کنم براي کسي که مرگ را فراموش مي‌کند و حال آن که مرگ را مي‌بيند و کسي که بسيار ياد آور مرگ است، از دنيا به اندک راضي بوده، زياده طلبي نمي‌کند**.»[[31]](#footnote-31)

**5. سهو و اشتباه**

بسياري از افراد جامعه به ويژه خواص جامعه در تشخيص حق دچار اشتباه مي‌شوند؛ به ويژه در حوادث فتنه‌خيز، رفتاري به دور از بصيرت از آنان سر مي‌زند، به گونه‌اي خسارت جبران ناپذيري بر پيکره اسلام وارد مي‌شود.

شايد بتوان وساطت مالک اشتر براي ابقاي ابوموسي اشعري به عنوان حاکم کوفه از نمونه‌هاي اشتباه در تطبيق حق دانست. مالک اشتر شخصيتي بود که در ايمان به امامت حضرت علي –عليه السلام- کم‌نظير بود؛ اما در برهي از زمان، اشتباه وي پيامد بسيار ناگواري براي اسلام به وجود آورد. آن زماني که حضرت براي رويايي با طلحه و زيبر از ابو موسي درخواست نيرو کردند و محمد بن ابي بکر و محمد بن جعفر را همراه با‌ نامه‌اي به کوفه فرستادند تا مردم را براي جنگ آماده کنند. عبدالله بن قيش معروف به ابوموسي اشعري، به جاي تجهيز لشگر امير المؤمنين علي –عليه السلام- اين جنگ را فتنه خواند و از کوفيان خواست که از شرکت در جنگ کناره گيرند و اين جمله معروف را به مردم گفت

**«العقود سبيل الآخره والخروج سبيل الدنيا فاختاروا؛ نشستن و نرفتن به جنگ در مسیر تأمین آخرت است و رفتن به جنگ در راه دنيا بودن است، هر كدام را كه خواستيد اختيار كنيد».[[32]](#footnote-32)**

 به ‌دنبال اين سخن، تمام كوفيان از رفتن به جنگ خودداري كردند. ناچار حضرت براي مرتبه دوم مالك اشتر و ابن‏عباس را به کوفه فرستاد و به او فرمودند

**«شما طرف مشورت ما درباره ابوموسي و در هر کاري بودي، برو کاري که خودت خراب کردي، درست کن» [[33]](#footnote-33)**

ابوموسي در ديدار با اين دو بزرگوار سخن خود را در قالب ديگري ريخت و چنين گفت

**«اي مردم اين فتنه‌اي کور و کر است.. خواب در آن بهتر از بيداري است و نشستن بهتر از ايستادن و ايستادن بهتر از راه رفتن و راه رفتن بهتر از تلاش کردن براي جنگ و تلاش کردن بهتر از سواره جنگيدن است»[[34]](#footnote-34)**

اين بار نيز ياران علي –عليه السلام- نتوانستند از شبهه‌ي منافقانه‌ي ابوموسي رهايي يابند. حضرت براي سومين بار امام حسن –عليه السلام- و عمار ‏بن ‌ياسر را به کوفه اعزام کردند. در ابتدا امام حسن مجتبي–عليه السلام- نامه امير المؤمنين–عليه السلام- را قرائت کردند و سپس کلامي فصيح و بليغ مردم را بيدار کردند و بعد از اسطور بصيرت عمار به ايراد سخن پرداخت. در اين جا بود که تلاش‌هاي دور از بصيرت و نقشه‌هاي منافقانه ابوموسي نافرجام ماند و اين دو بزرگوار توانستند لشگري نه هزار يا شش هزاره از كوفه براي جنگ با طلحه و زبير بسيج كنند؛ درحالي‌كه كوفه در آن روزها خيلي بيش از اين تعداد، نيروي رزمنده داشت.[[35]](#footnote-35)

 اهميت اين حجاب بصيرت در اين است که عموم مردم اگر در مصداق حق و حقيقت اشتباهي داشته باشند معمولاً ناشي از اشتباه خواص است و خواص جامعه براي رهايي از اين حجاب بايد، به استقبال آراء و افکار ديگران بروند و با مشورت، حق را تشخيص دهند.

 از اين رو، مولي الموحدين علي –عليه السلام- درمان اشتباه و خطا را مشورت با ديگران مي‌بيند. آن‌جا که مي‌فرمايد **«مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْآرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَإِ- آن کس که از افکار و آراء ديگران استقبال کند، راه صحيح از اشتباه را خوب تشخيص مي‌دهد»**[[36]](#footnote-36)‏

**اعتماد به گمان و ظن**

انسان‌ها در زندگي روزمره خود به طور معمول بر گمان‌هاي خود اعتماد داشته، براساس آن عمل مي‌کنند؛ به عنوان مثال صبح که به منظور کار از منزل مي‌شويم و سوار بر اتومبيل مي‌شويم، يقين نداريم که سالم به مقصد خود برسيم و احتمال مي‌‌دهيم که در مسير تصادف کنيم؛ اما به طور معمول به به اين‌گونه احتمال‌ها اهميت نمي‌دهيم و با اطمينان به گمان خود، به زندگي روزمره خود ادامه مي‌دهيم. اما اعتماد و پیروی از گمان در شناخت حق و حقيقت، انسان را از دست‌يابي به بصيرت باز مي‌دارد. تفاوت اين دو قلمرو در اين است که اعتماد به گمان در مسائل عادي و مادي زندگي، خسارتي را به بار نمي‌آرود؛ اما در قلمرو شناخت حق و حقيقت، پيروي و اعتماد به ظن، خسارت جبران ناپذيري به بار خواهد آورد. از اين رو، بايد مراقب بود که اعتماد بر گمان در مسائل عادي، منشأ اعتماد بر گمان در مسائل اعتقادي نشود. خداوند متعال بسياري از مشکلات مشرکين و کفّار را در اعتماد بي‌جا بر گمان بر مي‌شمرد قرآن کریم می فرماید:

**« آگاه باش آن‌چه‌ كه در آسمان‌ها و زمين هست از آن خدا است و آنان كه غير خدا را شريكان او مى‏خوانند، فقط از گمان و پندار بى‌اساس پيروى مى‏كنند و آن‌ها فقط از تخمين و حدس پيروي مي‌کنند.»** (سوره يونس-آيه 66)

**«واگر از اکثر کسانی که در روی زمین هستند اطاعت کنی تورا از راه خدا گمراه می کنند آن تنها از گمان و حدس و تخمین و ظن پیروی می کنند.»** (سوره انعام- آیه 116)

مقصود از اکثر در این آیه که در مکه نازل شده است، اکثریت قاطع مشرکان در برابر اقلیت مسلمانان است. این آیه می فرماید: اکثریتی که مبنای حدس و گمان دارد، نمی تواند راه حق را نشان دهد، چنین نیست که همواره کثرت عددی حق نما باشد؛ زیرا بر مبنای تخمین و خرس است.

 البته توجه به اين نکته حائز اهميت است که انسان براي رسيدن به يقين و علم، طبيعي است که مراحلي را طي مي‌کند، ابتدا درصدي کمي شناخت پيدا مي‌کند، سپس شناخت وي کامل‌تر مي‌شود و از حالت ترديد و شک در‌ مي‌آيد؛ اما احتمال خلاف در شناختش مي‌دهد (ظنّ) تا در نهايت احتمال خلاف در ذهن وي منتفي شده، به يقين مي‌رسد. بنابراين، طبيعي است که براي رسيدن به يقين، بايد اعتماد بر گمان داشت و الا به يقين نمي‌رسد. پس چگونه اعتماد به گمان، مورد نهي قرار گرفته است؟ در مقام پاسخ مي‌گوييم که گاهي گمان، نوعي حالت رواني است و همان حالت نداشتن يقين است و اين حالت، پلي براي رسيدن به حالت يقين است. دراين صورت اعتماد به ظن به عنوان پل براي رسيدن به حالت يقين، داراي ارزشي مثبت است، بلکه لازمه آنست؛ اما گاهي افراد در همين مقطع مانده، به همين اندازه شناخت اکتفا مي‌کنند و آن را وسيله براي قضاوت قرار مي‌دهند، اين برداشت از اعتماد به گمان، داراي ارزش منفي است؛ چرا که گمان هميشه انسان را به واقعيت نمي‌رساند و در بسياري از مواقع از واقعيت تخلف مي‌کند، حتا برخي مواقع شخص به گمان خود به يقين دست يافته، تصور مي‌کند که به واقعيت رسيده است و حال آن که يقين وي بر خلاف واقعيت است. از اين رو، قرآن اعتماد به گمان را به دو معنا گرفته است: يکي اعتماد به اعتقاد جزمي به خلاف واقع و ديگري اعتماد به اعتقاد غير جزمي.

 از اين رو، در دنیا صدها دین و مذهب وجود دارد و انسان‌ها اعتقاد جزمي به دينشان دارند با اين‌که در درون دين آن‌ها آراء و عقاید متضاد وجود دارد و بسياري از آموزه‌هايشان در مقابل عقل است. افرادی که در معبدها در برابر بتان سجده می کنند، اشخاص، حیوانات و حتی اشیاء را می‌پرستند، تمام اين حجاب‌خا ناشي از اعتماد به گمان‌های بی پایه است.

**«كسانى كه به آخرت ايمان ندارند، فرشتگان را دختر (خدا) نامگذارى مى‏كنند28- آن‌ها هرگز به اين سخن يقين ندارند، تنها از ظن و گمان بى‌پايه پيروى مى‏نمايند، با اين‌كه گمان هرگز انسان را از حق بى‌نياز نمى‏كند.»** (سوره النجم - آيات 27 تا 30)

از آن‌جا که نسبت به «اعتماد به ظن» دو نوع نگرش وجود دارد- يک نگرش مثبت که پلي براي رسيدن يقين و ديگري نگرش منفي، که نگاه مستقل به گمان دارد، بدون اين که پلي براي رسيدن به يقين باشد-افرادي که نگاه مستقل به گمان دارند، براي رهايي از اين حجاب بصيرت، بايد آگاهي خود را نسبت به عواقب سوء اين نگرش تقويت کنند و از تکيه و اطمينان به گمان پرهيز کنند. مراجعه به تاريخ، تجربه سرگذشت ديگران و حتا حوداث و رخ‌دادهايي ناگواري که ممکن است براي خود انسان در اثر اعتماد به گمان حاصل مي‌شود، انسان را متوجه اين حجاب بصيرت خواهد کرد.

**سوء ظن**

يکي از حجاب‌هاي بصيرت، که در جامعه بسيار شيوع دارد، بدگماني است. قرآن کريم بدگماني را از گناهان کبيره برشمرده چنين مي‌فرمايد

**«اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از بسيارى از گمان‌ها بپرهيزيد، چرا كه بعضى از گمان‌ها گناه است»** [[37]](#footnote-37)

انسان‌ هم مي‌تواند نسبت به انسان‌هاي ديگر گمان خوب داشته باشد و هم مي‌تواند گمان بد. از آن‌جا گمان‌هاى بد نسبت به گمان‌هاى‏خوب در ميان انسان‌ها بيشتر است، قرآن نسبت به اين گناه با تعبير «كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ» ياد مي‌کند و گرنه حسن ظن و گمان خير نه تنها ممنوع نيست، بلكه بسيار نيکو است، چنان كه قرآن مجيد در آيه 12 سوره نور مى‏فرمايد « **چرا هنگامى كه آن نسبت ناروا را شنيديد مردان و زنان با ايمان نسبت به خود (و كسى كه هم چون خود آن‌ها بود) گمان خير نبردند؟**

نکته ديگر اين که بدگماني امري اختياري نيست و اگر حضرت حق از آن نهى مي‌کند، در واقع از ترتيب آثار آن نهي مي‌کند؛ يعنى هر گاه گمان بدى نسبت به مسلمانى در ذهن شما پيدا شد، در عمل كوچكترين اعتنايى به آن نكنيد، طرز رفتار خود را دگرگون نسازيد و مناسبات خود را با طرف تغيير ندهيد، بنابراين، آن‌چه گناه است ترتيب اثر دادن به گمان بد مى‏باشد. بدين جهت، پيغمبر گرامى اسلام –صلي الله عليه وآله- يکي از سه چيزي كه وجود آن در مؤمن پسنديده نيست، و راه فرار دارد «سوء ظن» مي‌داند.[[38]](#footnote-38)

يکي از اقوام گذشته که در اثر بدبيني به عذاب الهي گرفتار شدند، قوم ثمود است که در آيات 62 و63 سوره هود سرگذشت آنان چنين آمده است؛ وقتي حضرت صالح –علي نبينا و آله عليه السلام- با گفتمان منطقي و متينْ آنان را از بت‌پرستي و شرک باز داشت؛ اما مشرکان قوم ثمود در مقابل منطق زنده و حق طلبانه حضرت، ابتدا براى نفوذ در قلب صالح و يا لا اقل خنثى كردن نفوذ سخنانش در توده مردم از يك عامل روانى استفاده كردند و به تعبير عاميانه خواستند هندوانه زير بغلش بگذارند و گفتند **«اى صالح تو پيش از اين مايه اميد ما بودى»** در مشكلات به تو پناه مى‏برديم و از تو مشورت مى‏كرديم، و به عقل و هوش و درايت تو ايمان داشتيم، و در خيرخواهى و دلسوزى تو هرگز ترديد به خود راه نمى‏داديم؛ اما متاسفانه اميد ما را بر باد دادى و با مخالفت با آئين بت‏پرستى و خدايان ما كه راه و رسم نياكان ما است و از افتخارات قوم ما محسوب مى‏شود، نشان دادى كه نه احترامى براى بزرگان قائلى، نه به عقل و هوش ما ايمان دارى، و نه مدافع سنت‌هاى ما هستى. **«راستى تو مى‏خواهى ما را از پرستش آنچه پدران ما مى‏پرستيدند نهى كنى؟»**

مشرکان قوم حضرت صالح –سلام الله عليه- در ادامه توجيهات خود مي‌گويند **«حقيقت اين است ما نسبت به آئينى كه تو به آن دعوت مى‏كنى، يعنى آئين يكتاپرستى، در شك و ترديديم، نه تنها شك داريم، نسبت به آن بدبين نيز هستيم.»**

بنابراين، قوم گمراه ثمود براى توجيه افكار و اعمال نادرست خود و ردّ دعوت حضرت صالح –عليه السلام- به دو حجت متمسک شدند، حجت اولشان مضمون صدر آيه بود و حاصلش اين بود كه دعوت به رها كردن بت‏پرستى بدعتى است زشت كه باعث مى‏شود سنت ديرينه قوم ثمود به دست فراموشى سپرده شود و در نتيجه بنيان مليت اين قوم منهدم گشته و ياد و تاريخشان از بين برود، و به همين جهت بر ما نسل حاضر لازم است كه اين دعوت را رد نموده، از سنت آباء و اجدادى خود دفاع كنيم، و حجت دومشان اين است كه تو براى اثبات حقانيت دعوتت هيچ حجت روشنى نياورده‏اى تا شك ما را مبدل به يقين كند در نتيجه ما هم چنان در باره دعوتى كه مى‏كنى سوء ظن داريم و بدبين هستيم.

اما اين پيامبر بزرگ الهى بدون آنكه از هدايت آنها مايوس گردد، و يا اينكه سخنان پر تزويرشان در روح بزرگ او كمترين اثرى بگذارد، با متانت خاص آنان را به مسير حق هدايت کرده، رسالت خود را تشريح و سپس براى نشان دادن معجزه و نشانه‏اى بر حقانيت دعوتش از طريق كارهايى كه از قدرت انسان بيرون است و تنها به قدرت پروردگار متكى است، وارد شد و به آنها گفت **«وَ يا قَوْمِ هذِهِ ناقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً- اى قوم من اين ناقه پروردگار براى شما، آيت و نشانه‏اى است»**[[39]](#footnote-39)

دين مبين اسلام راه درمان سوء ظن اين‌گونه بيان مي‌کند كه افکار و گمان‌هاي بد، جامه عمل نپوشانيم و با تفكر بر مسائل مختلفى، گمان بد را در بسيارى از موارد از خود دور سازيم؛ به عنوان مثال رفتار انسان مظنون را حمل بر صحت کرده، احتمالات صحيحى را كه در مورد آن رفتار وجود دارد در ذهن خود مجسم ساخته، تدريجا بر گمان بد غلبه مي‌كنيم.

**سطحي‌نگري**

نگرش سطحي و دور از تعمق، يکي از عواملي است که انبيا و اولياي خدا در رهبري جامعه از آن مي‌ناليدند. سطحي‌نگري در مصاديق گوناگوني جلوه مي‌کند که شايد بتوان گفت بارزترين آن حماقت و کوته فکري افراد جامعه است. اين حجاب بصيرت، در مردم شام متبلور بود، به گونه‌اي که حاکمشان معاويه در صفين به بهانه‌ي اشتغال زياد، نماز جمعه را روز چهارشنبه خواند و مردم به اقتدا کردند.[[40]](#footnote-40) البته تصور نشود، مردمي که در صفين براي جنگ با علي حاضر شده بودند، از افراد عادي و بي‌سواد بودند، بلکه در جناح راست لشگر معاويه را چهار هزار تن از قاريان قرآن تشکيل داده بودند. قارياني که در آن زمان داراي وجاهت اجتماعي بودند.[[41]](#footnote-41)

نمونه بارز ديگر از سطحي‌نگري شاميان در هنگام شهادت عمار نمايان شد. يکي از اخبار غيبي پيامبر خدا حضرت محمد -صلي الله عليه و آله- در مورد عمار فرموده بود که فرمود «تَقتُلك الفئة الباغيه؛ تو را يك گروه ستمگر مي‏كشند». اين خبر غيبي در ميان مسلمانان منتشر شد، به گونه‌اي که لشکر معاويه نيز از اين خبر مطلع شدند. اين جريان براي معاويه و لشگريانش به معضلي اجتماعي تبديل شده بود؛ چرا که اگر عمار به دست لشگر معاويه کشته مي‌شد، مصداق گروه ستم‌گر مي‌شدند. با شهادت عمار توسط لشگر معاويه، انتظار مي رفت که لشگريان به هوش آيند و به ستم‌گري معاويه پي‌ببرند؛ اما هيهات از تعمق و تأمل. آنان به طرفندي ساده از جانب معاويه، فريب خوردند و در حجاب بصيرت باقي ماندند. معاويه با يك حيله به آساني آن‌ها را فريب داد و گفت قاتل عمار آن كساني هستند كه او را به ميدان جنگ آورده‏اند؛[[42]](#footnote-42) يعني علي قاتل عمار است. سپاه شام در نهايت كوته‏نظري اين استدلال را پذيرفتند و قدري فكر نداشتند كه بگويند اگر اين طور است پس قاتل شهداي بدر و احد هم نعوذ بالله پيامبر-صلي الله عليه و آله- بوده و قاتل كشته‏هاي سپاه شام هم خود معاويه است.

**تقليد**

يکي از عوامل اجتماعي مؤثر در شکل‌گيري شخصيت انسان، تقليد است. از آن‌جا که ممکن است تقليد در جلوگيري از بصيرت اجتماعي، نقش کليدي داشته باشد؛ مناسب است به مسائلي هم‌چون ماهيت تقليد، ديدگاه‌ مطرح شده و گونه‌هاي تقليد پرداخته شود تا بعد از ارزيابي آنان به نتيجه مناسب رهنمون شويم.

**تعريف تقليد**

تقليد عبارت است از پيروي آدميان به طور آگاهانه و غيرغريزي، از اشخاص متخصص و کارشناس به منظور رسيدن به اهداف مادي و معنوي خود.

بنابراين، تقليد سه مؤلفه دارد:

1. رفتاري از روي آگاهي است و غريزي نمي‌باشد؛
2. پيروي انسان‌هاي جاهل از افراد متخصص، امري مطابق با عقل، فطرت و وحي است و همه عقلاي جهان فطري بودن و عقلاني بودن مراجعه جاهل به عالم و پيروي جاهل از عالم را مي‌پذيرند و بدين جهت در قرآن حضرت حق –جلّ و علا- چنين سفارش مي‌کند **«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ ، اگر نمى‏دانيد از اهل دانش و اطلاع سؤال كنيد»** (نحل- آيه43)؛
3. اين پيروي گاهي به منظور نيل به اهداف معنوي و انساني است و گاه به منظور رسيدن به اهداف مادي و حيواني است.

**اقسام تقليد**

واژه «تقليد» مشترک لفظي است و داراي دو معنا مي‌باشد. تقليد به معناي رجوع نادان به دانا چه در حوزه‌ي فکر و نظر و چه در حوزه‌ي عمل و رفتار به منظور بر آوردن نيازهاي معنوي و مادي انساني-الهي. اين معناي مثبت و پسنديده از تقليد است. معنا دوم آن پيروي کورکورانه و بدون توجيه صحيح و عقلاني، به منظور برآوردن نيازهاي مادي حيواني که اين معناي منفي و ناپسند تقليد مي‌باشد. اگر چه هر دو گونه تقليد از روي آگاهي و هدف مي‌باشد؛ اما اهداف متفاوت است و بعد گرايشي در تقليد منفي ترجيح دارد.

تقليد مثبت، تقليدي براساس عقل، فطرت و وحي مي‌باشد و تقليد منفي هيچ‌گونه سازگاري با عقل، فطرت و وحي نداشته نوعي ارضائي هواس‌ها و اميال حيواني است؛ به عنوان مثال وقتي يک ستاره سينما يا يک ورزشکار، لباس خاصي مي‌پوشد يا فرم موهايش که به شکل خاصي اصلاح مي‌کند، برخي به پيروي از او همان لباس را پوشيده،‌ فرم موهايش را همانند او اصلاح مي‌کند در حالي که هيچ خوانايي با فرهنگ و انسانيت انسان ندارد.

البته پيروي از هر شخصيتي، مذموم نيست؛ چرا که شخصيت افراد به برخورداري از ملاکات ارزشي است؛ به عنوان مثال خوارج بر اين باور بودند که مسلمان در مسائل سياسي-اجتماعي و ديني بايد اجتهاد کند و تقليد در امور ديني را نفي مي‏كردند، از اين رو، اطاعت از أميرمؤمنان علي –عليه السلام- را اطاعت از یک حاکم دانسته، هيچ گونه قداستي براي فرامين آن حضرت قائل نبودند. در جريان نهروان خوارج به صعصعه‏بن‏صوحان گفتند: آيا اگر علي موضع ما را مي‏پذيرفت، با او بودي؟

صعصعه به دليل ایمان به ولايت الهي أميرمؤمنان علي –عليه السلام- و اعتقادش به رأي آن حضرت، گفت: بلي. ولي آن‌ها به محض شنيدن اين پاسخ، او را متهم به بي‏ديني كرده و گفتند: **«فأنت إذاً مقلّد علياً دينك، إرجع فلا دين لك؛ پس تو در دينت مقلد علي هستي،‏ برگرد، تو دين نداري**».

صعصعه با شنيدن کلام متوجه شد که خوارج كردار أميرمؤمنان علي –عليه السلام- را از دين جدا كرده، بين تقليد حضرت علي –عليه السلام- و اطاعت از دين تفاوت قائلند؛ از اين رو، به آنان چنين گفت: «**ويلكم ألا أقلّد مَن قلّد الله** **فأحسن التقليد؛ واي برشما! آيا از كسي كه از خدا به بهترين وجه پيروي كرد، تقليد نكنم؟».**[[43]](#footnote-43)

گونه‌هاي تقليد مثبت

از آن‌جا که پيروي نادان از دانا مطابق عقل، فطرت و وحي است، حضرت حق در کتاب منزل افرادي که قابليت تقليد دارند را مشخص کرده و درباره ضرورت مراجعه با عالمان و هدايت يافت‌گان و پيروي از آنان و نکوهش تبعيت از نااهلان و گمراهان چنين مي‌فرمايد

**«آيا كسى كه به حق هدايت مى‏كند براى پيروى شايسته‏تر است يا آن كس كه خود هدايت نمى‏شود مگر هدايتش كنند؟»** (سوره يونس- آيه35)

براساس ضرورت تقليد از هدايت يافت‌گان، گونه‌هاي تقليد مثبت را چنين برمي‌شمريم:

الف) در باورهايي که عقل قدرت هضم آن را ندارد و بايد از هاديان دين پيروي کرد؛

ب) در ارزش‌هاي که عقل نمي‌توان ملاک آن‌ها را به دست آورد و ضروري است که عالمان هدايت يافته تقليد کرد؛

ج) در روش‌هايي که انسان را به کمال نهايي مي‌رساند و دور از دسترس روش‌هاي عقلي و تجربي هستند؛

د) در آداب و رسوم و فرهنگ که مطابق ارزش‌هاي الهي-انساني و سيره عقلاء است.

جوامع انساني بنابر گونه‌ها تقليد مثبت، به سعادت ابدي و کمال نهايي که همان قرب الهي نائل مي‌شوند و فرد و جامعه را از گزند گمراهي مي‌رهانند.

گونه‌هاي تقليد منفي

آن‌گونه تقليد از هدايت يافت‌گان فرد و جامعه را به سعادت مي‌رساند، در برابر آن تقليد کورکورانه، فرد و جامعه از رسيدن به سعادت ابدي باز داشته، به شقاوت و بدبختي مي‌کشاند.

گونه‌هاي تقليد منفي عبارتند از:

الف) تقليد از آداب و رسوم گذشتگان

1. آباء و اجداد

از بارزترين مصاديق تقليد منفي، تقليد از آداب و رسوم جاهلي آباء و اجداد است. اين گونه تقليد باعث انحطاط و سقوط اقوامي شده که در برابر آموزه‌هاي پيامبران ايستاده‌اند و شرک خود را با پيروي از آباء و اجداد خود توجيه کرده‌اند. وقتي پيامبران به بت‌پرستان مي‌گفتند که چرا در برابر بت‌ها به سجده مي‌افتيد و حاجت خود را از مشتي سنگ و چوب مي‌طلبيد، در پاسخ مي‌گفتند

**«همين گونه در هيچ شهر و ديارى پيش از تو پيامبرى انذاركننده نفرستاديم مگر اينكه ثروتمندان مست و مغرور گفتند ما پدران خود را بر مذهبى يافتيم و به آثار آنها اقتدا مى‏كنيم.» (سوره زخرف، آيه 23)**

جالب اين جاست که مشرکان دليل منطقي براي کار خود نداشتند و با اين که کار پدرانشان جاهلانه بود

**«و هنگامى كه به آنها گفته شود از آنچه خدا نازل كرده است پيروى كنيد، مى‏گويند: بلكه ما از آنچه پدران خود را بر آن يافتيم پيروى مى‏نمائيم، آيا نه اين است كه پدران آنها چيزى نمى‏فهميدند و هدايت نيافتند [باز آنان شايسته پيروي هستند] (بقره-ايه170)**

1. ملل مرفه بي‌دين

يکي ديگر از مصاديق تقليد کورکورانه، تقليد از ملل مرفّه و لاابالي است. اين نوع تقليد در رژيم پهلوي به وفور ديده مي‌شد؛ آنان که به تقليد از اروپائيان جشن ژانويه راه مي‌انداختند و به بهانه پيشرفت‌هاي مادي و صعنتي خودباخته غرب شده بودند و شعار و سخن آنان رفاه و زندگي مادي بود.

در قرآن نيز از اين طايفه‌ي خود باخته در قالب قوم بني‌اسرائيل ياد مي‌کند. آن زماني که اين قوم از مصر به صرف ارض مقدس حرکت مي‌کردند در بين راه به شهري رسيدند که زندگي خوبي و مرفه در عين بي‌ديني داشتند. بت‌خانه‌هاي زيبا با مراسم‌هاي مجلل که همراه با رقص و شادي و ميگساري بود و از لذات مادي تمام بهره مي‌بردند. ديدن اين صحنه‌ها براي بني اسرائيل بسيار شعف‌انگيز و دلنشين آمد، چنان چه از خودبي‌خود شدند و بدون توجه به گذشته خويش و راهنمايي‌هاي حضرت موسي-سلام الله عليه- خطاب به حضرت موسي –سلام الله عليه- گفتند

**« اي موسى تو هم براى ما معبودى قرار ده همانگونه كه آنها معبودان (و خدايان) دارند! »**

حضرت موسي –سلام الله عليه- در پاسخ فرمود

**«شما جمعيتى جاهل و نادان هستيد.139- اينها (را كه مى‏بينيد) سرانجام كارشان نابودى است و آنچه انجام مى‏دهند باطل (و بيهوده) است.140- (سپس) گفت آيا غير از خداوند معبودى براى شما بطلبم، خدايى كه شما را بر جهانيان (و مردم عصرتان) برترى داد.141- بخاطر بياوريد زمانى را كه از (چنگال) كسان فرعون نجاتتان بخشيديم آنها كه مرتبا شما را شكنجه مى‏دادند، پسرانتان را مى‏كشتند و زنانتان را (براى خدمتكارى) زنده مى‏گذاشتند و در اين آزمايش بزرگى از ناحيه خدا براى شما بود.»**

ب) تقليد براي کسب شهرت و اعتبار

در جامعه بسيارند افرادي که به منظور شهرت يافتن يا به دست آوردن اعتبار، مقلد يک چهره معروف شده، در سبک زندگي اعم رفتار، نوع پوشش و اصلاح سر آن شخص را سرلوحه زندگي خود قرار مي‌دهند تا آن خلأ شخصيتي را به نوعي پر کنند؛ نمونه بارز اين گونه، تقليد برخي جوانان و نوجونوان از شخصيت‌هاي سينمايي يا معروف غربي است که رفتارهاي اجتماعي خود را متناسب با رفتارهاي زندگي آنان کرده، بدون هيچ تفکر و متأثر از گرايشات و هواهاي نفساني دست به چنين رفتاري مي‌زنند.

ج) تقليد در راستاي منافع حزبي و جناحي

يکي از نکته‌هاي سياه در زندگي سياسي – اجتماعي برخي سياست‌مداران غرب‌زده، اين است که براي تأمين نيازهاي و منافع حزب يا جناج خود دست به سوي کشورهاي بيگانه داراز مي‌کنند و براي ارضاي لذات و سعادت زودگذر دنيوي، سخناني که بيگانگان به آنان ديکته کرده‌اند، به مرحله انجام مي‌رسانند. جالب اين جا است که اين دسته افراد خود به عمل وقيحانه خود علم دارند و مطابق عقل خود نمي‌دانند؛ اما بر قضاوت عقل خود سرپوش نهاده به دنبال مطامع زودگذر دنيا هستند. در تاريخ مشروطه برخي از سياست‌مداران پيش قراول غرب زده، بر اين باور بودند که تنها راه پيشرفت، در پيروي بي چون و چرا از غرب است، هر چند تظاهر به اسلام مي‌کردند؛ اما از مغز سر تا نوک ناخن‌هاشان فرنگي بودند.

**آفات تقليد**

1. انحراف

بي ترديد پدر و مادر نخستين افرادي هستند که پاسخ‌گويي سؤالات انسان در سنين طفوليت مي‌باشند و حسّ کنجکاوي انسان را ارضاء مي‌کنند، همين امر موجب مي‌شود که انسان در مراحل بعدي زندگي خود گمان کند که پدر و مادر در امور ديگر نيز تخصص دارند، از اين رو، برخي انسان‌ها بدون توجه و تأمل در تمام رفتارها، پدر و مادر يا آباء و اجداد خود را الگوي خود قرار داده، از آنان تقليد مي‌کند و همين امر سبب انحراف آنان را فراهم مي‌آورد اما انسان بايد به هوش باشد و جايگاه پدر و مادر و آباء و اجداد خود را درک کرده، در مسائلي که آنان تخصصي ندارند؛ به کارشناس متخصص رجوع کنند.

نمونه بارز تقليد کورکورانه از آباء و اجداد که پيامدي جزء انحراف از مسير حق نداشت،‌ بدعت‌هايي بود که در ميان عرب جاهلى رايج بود. آن‌ها بر پاره‏اى از حيوانات به جهتى از جهات علامت و نامى گذارده، خوردن گوشت آن را ممنوع مى‏ساختند و يا حتى خوردن شير و چيدن پشم و سوار شدن بر پشت آن‌ها را مجاز نمى‏شمردند، گاهى اين حيوانات را آزاد مى‏گذاشتند كه هر راهى مى‏خواهند بروند و كسى متعرض آن‌ها نمى‏شد. در تفسير نورالثقلين آمده است كه آن‌ها همه يا قسمتى از اين برنامه را به خاطر بت‌ها انجام مى‏دادند و در واقع آن‌ها را نذر بت مى‏كردند. حتا هنگامى كه بعضى از اين حيوانات به مرگ طبيعى مى‏مردند، گاهى از گوشت آن‌ها به عنوان تبرك و تيمن استفاده مى‏كردند.[[44]](#footnote-44)

توجيه و دليل منطقي مشرکان در اين تحريم‌هاى نابجا، تأسي و تقليد از آداب و رسوم نياکانشان بود. قرآن کريم به اين انحراف، چنين اشاره مي‌کند

**«و هنگامى كه به آنها گفته شود، به سوى آنچه خدا نازل كرده و به سوى پيامبر بيائيد مى‏گويند آنچه را از پدران خود يافته‏ايم ما را بس است!، آيا نه چنين است كه پدران آن‌ها چيزى نمى‏دانستند و هدايت نيافته بودند؟»** (سوره مائدة-آيه 104)

1. دوري از حق

يکي از آفات تقليد، دور شدن از حق و حقيقت است. در زمان حضرت ابراهيم –عليه السلام- بعد از آن که آن حضرت ادله‌ي کافي براي اثبات اصول دين (توحيد، نبوت و معاد) ارائه کرد. برخي از افراد قوم حضرت ابراهيم براي حفظ ارتباط و بقاي دوستي ميانشان، آراء و عقايد ‌مشرکين را پذيرفتند و از حق و حقيقت دوري جستند. در واقع با تقليد و پيروي از دوستانشان، حق را پايمال کردند تا جايي که راضي به اعدام يا سوزندان حضرت ابراهيم-عليه السلام- شدند. خداوند در اين باره رفتار تقليدي و عاقبت آن چنين مي‌گويد

**«[ابراهيم] گفت: شما غير از خدا بت‏هايى براى خود انتخاب كرده‏ايد كه مايه دوستى و محبت ميان شما در زندگى دنيا باشد، سپس روز قيامت هر يك به ديگرى كافر مى‏شويد و يكديگر را لعن مى‏كنيد و جايگاه شما آتش است و هيچ يار و ياورى نخواهيد داشت»** (سوره العنكبوت-آيه 25)

1. پذيرش باطل

يکي ديگر از پيامدهاي منفي تقليد کورکورانه، پذيرش رأي و عقيده باطل به پيروي از اکثريت است؛ به عبارت ديگر برخي افراد در جامعه، کثرت طرفداران يک رأي و عقيده باطل را دليل حقانيت آن رأي و عقيده بداند و آن را بپذيرد. در قرآن کريم تعابيري هم‌چون «اکثرهم لايعقلون» يا «اکثرهم لايعلمون» نشان از اين دارد که توجيه عقلاني افراد در پذيرش يک رأي و عقيده باطل به واسطه تقليد کورکورانه از اکثريت است.

1. وابستگي فرهنگي

اگر جامعه‌ يا کشوري در شاخه‌اي از علوم؛ مانند صنعت و تکنولوژي از يک کشوري که شايستگي دارد، پيروي کنند، بايد مراقب باشند که آن کشور الگوي او در تمام زمينه‌ها و شؤون نيست؛ چه بسا آن کشور در علوم انساني يا علوم فرهنگي شايستگي لازم را نداشته باشد. عدم توجه به تقليد در همه‌ي زمينه‌ها به يقين زمينه وابستگي را براي کشور متبوع فراهم مي‌آورد. متأسفانه اين گونه تقليد در برخي مسلمانان شايع شده است و برخي افراد در جوامع اسلامي بدون توجه به تفکيک بين حوزه‌ها و ساحت‌هاي علوم، در تمام شؤون از خود بيگانه شده، رو به تقليد کورکورانه از غرب مي‌آورند. آنان تصور مي‌کنند که استفاه از علم و صنعت، ملازم با پذيرش فرهنگ کشورهاي غربي است و حال آن که اين دو ساحت مستقل از هم مي‌باشد. بنابراين، بايد مراقب بود که مراجعه به کارشناسان غربي در يک حوزه ملازم با پذيرش ديدگاه‌هاي آنان در حوزه‌هاي ديگر نيست و غفلت از اين نکته جامعه را به سوي وابستگي فرهنگي مي‌کشاند. هر چند شايسته است که جوامع اسلامي به ويژه ايران اسلامي، در ساحت تکنولوژي نيز الگو قرار گيرد و اين روند نيز در حال تحقق است و قطار پيشرفت با سرعتي شگرف گوي سبقت را از بسياري از کشورها ربوده است.

 تأثير پذيري و تقليد در ساحت‌هاي فرهنگي ريشه در اين نکته دارد که هر انساني به طور فطري خواهان کمال و پيشرفت مي‌‌باشد، البته کمال و پيشرفت را مطابق نظام ارزشي خود تحليل مي‌کند، برخي کمال را در زيبايي، تناسب اندام، قدرت سياسي، پول و تکنولوژي مي‌بينند و برخي کمال را در سعادت ابدي. در مرحله، به دنبال کساني که صاحب آن کمال مي‌گردند تا با تقليد از آنان اولاً به انسان‌هاي کامل تشبّه يابند و ثانياً وسيله‌اي براي کامل شدن پيدا کنند. در واقع تشبه به افرادي که داراي وجهه اجتماعي بوده و داراي نوعي کمال مي‌باشند، براي افراد عادي به نوعي هم هدف مي‌شوند و هم وسيله براي رسيدن به آن هدف. در روند اين تقليد سه اشتباه ممکن است رخ دهد:

1. اشتباه در تعيين مصداق کمال؛ به عنوان مثال شخصي ممکن است «ثروت» را کمال بپندارد. طبيعي است که اين شخص انسان‌هاي کامل را انسان‌هاي ثروتمند دانسته، هدف خود را دست‌يابي به ثروت ترسيم مي‌کند و مي‌کوشد به وسيله الگوگيري از ثروتمندان به هدف خود نائل آيد. از سوي ديگر فقر و انسان‌هاي فقير را نقصان و در برابر کمال مي‌شمارد و با ديد پست به فقرا نظاره مي‌کند. در حالي که همه مي‌دانيم «ثروت» کمال نيست، بلکه نعمتي ابزارگونه است که شکر آن بسيار سخت و از سنت‌هايي که انسان به وسيله آن امتحان دشوار مي‌شود. خداوند کريم قوم نوح را که به چنين پنداري دچار شده بودند مثال مي‌زند. قومي که از فقرا دوري کرده، آنان را پست و داراي عقلي ناقص مي‌دانستند. وانگهي پيروي آنان از حضرت نوح-سلام الله عليه- را دليل بطلان کيش و آيين آن حضرت و علت ايمان نياوردن خود قلمداد مي‌کردند

**«ايمان بياوريم در حالى كه افراد پست و فرومايه از تو پيروى كرده‏اند؟»** (سوره شعرا- آيه111)

**«اشراف كافر قومش (در پاسخ) گفتند ما تو را جز بشرى همچون خودمان نمى‏بينيم و كسانى را كه از تو پيروى كرده‏اند جز گروهى فرومايه و سطحي انديش نمى‏يابيم، و فضيلتى براى شما نسبت به خود مشاهده نمى‏كنيم بلكه شما را دروغگو تصور مى‏كنيم.»** (سوره هود- آيه27)

در واقع مشرکان قوم نوح که اشراف قوم بودند، چنين استدلال مي‌کردند که ارزش يك پيشوا را بايد از پيروانش شناخت، و به اصطلاح امامزاده را از زوارش مى‏شناسند، ما وقتى به پيروان تو نگاه مى‏كنيم مشتى بى‌سر و پا گمنام و فقير، تهيدست و پا برهنه كه كسبهاى ضعيف و ناچيزى دارند اطرافت را گرفته‏اند با اين حال چگونه انتظار دارى ثروتمندان سرشناس و اشراف با نام و نشان سر تسليم بر آستان تو بسايند؟ هر چند سخن آنان در اين تشخيص درست بود که پيشوا را بايد از طريق پيروانش شناخت؛ اما اشتباه بزرگشان اين بود كه آنها مفهوم و معيار کمال را گم كرده بودند، آن‌ها معيار سنجش کمال را مال و ثروت، لباس و خانه و مركب زيبا و گران‌قيمت قرار داده بودند، و از پاكى و تقوا و حق جويى و صفات عالى انسانيت كه در طبقات كم درآمد بسيار بود و در اشراف بسيار كم، غافل بودند.

روح طبقاتى در بدترين شكلش بر فكر آن جامعه حاكم بود و به همين دليل طبقه تهي‌دست را «اراذل» مى‏شمردند و اتفاقا آن‌ها اگر از زندان جامعه طبقاتى بيرون مى‏آمدند به خوبى مى‏توانستند درك كنند كه ايمان اين گروه خود بهترين دليل بر حقانيت و اصالت دعوت اين پيامبر است.

در زمان ظهور اسلام نيز منافقان، مؤمنان را به سبب فقر اقتصادي و محروميت از نعمت‌هاي مادي، آنان سفيه و فرومايه مي‌پنداشتند و هنگامى كه به آنها گفته مي‌شد که بيايد همانند ساير مردم ايمان بياوريد در پاسخ مي‌گفتند **«آيا همچون سفيهان ايمان بياوريم؟»** خداوند در اين مقام چنين مي‌فرمايد **«بدانيد اين‌ها خودشان سفيهان هستند، ولى نمى‏دانند.»** (سوره بقر- آيه 13)؛[[45]](#footnote-45)

1. اشتباه در تعيين مصداق «کامل»؛ به عنوان مثال «علم» را کمال دانسته، در مصداق عالم اشتباه کنيم. در واقع کساني را انديشمند بدانيم که واقعا انديشمند نيستند و عالم نمايان جاهل يا گندم نمايان جو فروش هستند. در ادامه عوام الناس با تقليد کورکورانه از عالم نمايان، زمينه سوء استفاده از موقعيت پيش آمده را فراهم مي‌آورند و جامعه را به تباهي مي‌کشانند. حتا برخي عالمان و کارشناسان حقيقي اگر در حوزه تخصصي خود اشتباه کنند، مي‌دانند که الگوي بدلي و اشتباهي قرار گرفتن آن‌ها تا چه حد است؛
2. اشتباه در تعيين حوزه تخصصي «کامل»؛ يعني اگر شخصي در حوزه فيزيک تخصص کامل دارد، برخي افراد در حوزه دين از او تقليد کنند يا کسي در حوزه دين مسيحيت تخصص کامل دارد، سخنان او را در حوزه دين اسلام پياده کنيم و در واقع مسلمانان در حوزه دين از او تقليد و پيروي کنند؛ نمونه بارز اين اشتباه، تقليد به اصطلاح روش‌فکران جوامع اسلامي از جمله ايران از «مارتين لوتر» است. مارتين لوتر اصلاح نهضت ديني را در دين مسيحيتي که تحريف شده است، پياده کرده است و حال آن که برخي خواهان همان اصلاحات در دين اسلام هستند، ديني که آموزه‌هايش متفاوت از دين مسيحيت است، ديني که به دور از تحريف بوده، خاتم اديان است.

**راه‌هاي مبارزه با تقليد منفي**

1. ارتقاء قدرت تفکّر و تعقّل در مردم

مشکل گشاترين و کارسازترين شيوه براي مبارزه با تقليد منفي بالابردن سطح معلومات مردم در سايه انديشه و تفکّر است. اگر مردم با تعقل و انديشته رفتار کنند مي‌فهمند که کمال آدمي در اموري هم‌چون قدرت، دانش و صنعت نيست، بلکه کمال آدمي در رسيدن به مقام قرب الهي است. هم‌چنين مردم با انديشه در مي‌يابند که اگر شخصي در يکي از اين زمينه‌هاي علمي، اقتصادي و... موفقيتي دارد، دليلي براي درستي رفتارهاي وي در همه امور نيست و به درستي درک مي‌کنند که آباء و اجداد قابليت مرجعيت در تقليد را ندارند. فهم دقيق مردم از اين امور موجب خواهد شد که بسياري از افرادي که در مسند مرجعيت تقليد هستند، فرود آيند و افراد شايسته جاي‌گزين آنان شوند.

سختي و مشکلي که در اين شيوه به چشم مي‌خورد اين است که عملياتي شدن اين شيوه،‌ نيازمند زمان طولاني، امکانات وسيع و نيروي انساني فراواني است و پاسخ دهي اين روش به زودي و آساني ميسر نخواهد شد. از اين رو، شيوه‌اي ديگري که در اين راستا پيشنهاد مي‌شود اين است که تنها راه هدايت مردم، در استدلال عقلي- فلسفي نيست، بلکه مي‌توان از مسير عوامل انگيزشي هم‌چون احساسات و گرايشات درست، راه پر سنگلاخ هدايت را براي مردم هموار کرد؛

1. جهت دهي عوامل گرايشي

شيوه‌ي ديگر براي رهايي از تقليد منفي، بهره‌گيري از عوامل گرايشي و انگيزشي است. اين شيوه چه بسا از شيوه سابق (استدلال خشک فلسفي) کارآمدتر باشد. پيامبر اسلام –صلي الله عليه و آله- از اين شيوه براي هدايت مردم به مسير حق و حقيقت و دوري از مراجع و منابع تقليد غلط استفاده مي‌کرد. هنگامي که حضرت محمد –صلي الله عليه و آله- به پيامبري مبعوث شدند، جامعه عرب از چهار گروه تشکيل شده بود: يکي حنفاء که از نياکان آن حضرت بودند و خود را پيرو دين حضرت ابراهيم –علي نبينا و آله و عليه السلام- مي‌دانستند؛ سه گروه ديگر يهود و نصارا و مشرکان بت‌پرست بودند. يکي از وجوه اشتراک اين چهار گروه، انتسابشان به حضرت ابراهيم بود و ايماني که به آن حضرت داشتند. رسول خدا –صلي الله عليه و آله- به اين نقطه مشترک توجه داشت و با استفاده از احساسات و عواطف اين چهار گروه استفاده بهينه کرد و آنان را به اسلام سوق داد. رمز اين که در قرآن کريم هشت بار واژه «مله ابراهيم» آمده است، همين نکته مي‌باشد. البته با احساسات و عواطف نادرست مردم بايد مبارزه کرد؛ اما احساسات صحيح مردم را بايد تحريک کرد تا به مسير حق هدايت شوند. از اين رو دين اسلام برخي از شعائر مثبت را مثل خانه خدا، مسجد الحرام، صفا و مروه به رسميت شناخت و براي تقويت دعوت حق به کار گرفت.[[46]](#footnote-46)

**نتيجه‌گيري**

براي رسيدن به قلّه‌ي رفيع بصيرت، بايد مسير سخت کوه را پيمود و موانع و حجاب‌هاي در پيش‌رو را با دانش و تدبير برداشت. حجاب‌هايي که برخي حجاب‌هاي نوراني بوده و در اصل باعث نورايت دل مي‌شوند؛ اما انسان‌ها در اثر هواهاي نفساني و القائات شيطاني آن‌ها را براي مطامع و منافع دنيوي به کار مي‌‌گيرد؛ حجاب‌هايي مانند علم و عبادت. مهم اين است که اين حجاب‌هاي نوراني را بشناسيم و با اخلاص عمل به مقابله با اين دسته از حجاب‌هاي برويم.

 هم‌چنين مريدان بصيرت بايد حجاب‌هاي شناختي را از مسير پرطلاطم وصول به بصيرت برچينند؛ چرا که رکن رکين بصيرت، بعد شناخت حق و حقيقت است و اگر خواهان بصيرت نتواند، اين نوع حجاب‌ها و موانع را برندارد،‌ قادر به رسيدن بصيرت نخواهد بود.

**مهدي برهان مهريزي 09123535991**

**کتاب‌نامه**

1. قرآن؛
2. امير المؤمنين علي –عليه السلام- نهج البلاغه، تأليف سيد رضي، مترجم مرحوم محمد دشتي، قم: انتشارات مسجد مقدس جمکران، چ3، 1387 ه.ش؛
3. امير المؤمنين علي –عليه السلام- تأليف عبدالواحد بن محمد تميمي، غرر الحکم و درر الکلم، بيروت: موسسه الاعلمي للمطبوعات، 1407ه.ق؛
4. ابن اثير، علي بن الکرم، الکامل في التاريخ، تحقيق مکتب التراث، بيروت: دار احياء التراث العربي، ط 1، 1408 ق؛
5. ابن اثير، علي بن الکرم، اسد الغابه، تحقيق محمد ابراهيم البنا و همکاران، بيروت: دار احياء التراث العربي،
6. ابن الحديد، ابو حامد، شرح نهج البلاغه، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، قم: مکتبه آيه الله العظمي المرعشي، 1404ه. ق؛
7. ابن اعثم، احمد، كتاب الفتوح، تحقيق علي شيري، بيروت، دارالاوضواء، 1411 ق.
8. ابن شعبه حراني، تحف العقول- ترجمه: احمد جنتى، تهران: انتشارات امير کبير، چاپ اول، 1382 ه.ش؛
9. اتوکلاين برگ، روانشناسي اجتماعي، ترجمه دکتر علي محمد کاردان، تهران، انتشارات انديشه، چ8، 1362ه.ش؛
10. بلاذري، احمد بن يحيي، انساب الاشراف، تحقيق محمد باقر محمودي، بغداد: مکتبه المثني؛
11. بلاذري، احمد بن يحيي، انساب الاشراف، بيروت: دار الفکر؛1417ق؛
12. حويزي، عبد علي بن جمعه، تفسير نور الثقلين، قم: انتشارات مجاهدين،1385ه.ق؛
13. جمعي از نويسندگان (آذربايجاني، سالاري فر، عباسي، کاوياني، موسوي اصل) زير نظر حجه الاسلام و المسلمين غروي و دکتر محمد کريم خداپناهي، روانشناسي اجتماعي با نگرش به منابع اسلامي، تهران: سمت – قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه،1382 ش؛
14. جمعي از نويسندگان زير نظر آيه الله مکارم شيرازي، تفسير نمونه، تهران: دار الکتب الاسلاميه،1362؛

حسن بن يوسف (علامه حلي)، کشف اليقين في فضائل امير المومنين –عليه السلام-، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، 1369؛

1. دينوري، احمد بن داود، الاخبار الطوال، قم: انتشارات امير،1368ق؛
2. علامه مجلسى، بحار الأنوار، 110 جلد، مؤسسة الوفاء بيروت - لبنان، 1404 ه. ق؛
3. طبرسى، فضل بن حسن، مجمع البيان فى تفسير القرآن‏، تهران: انتشارات ناصر خسرو، 1372ه.ش؛
4. سليماني، جواد، مقتل مخنف، تحقيق محمد هادي يوسفي غروي، قم: مرکز انتشارات موسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني -ره- 1389؛
5. شيخ مفيد، الجمل، قم: انتشارات دار الهجره،
6. شريفي، احمد حسين، موج فتنه، تهران: انديشه جوان، 1388 ش؛

شيخ صدوق، من لا يحضره الفقيه، قم: انتشارات جامعه مدرسين، 1413 ق؛

طبري، محمد بن جرير، تاريخ الامم و الملوک، بيروت، دار الکتب العلميه، ط 2، 1408 ه.ق؛

1. مصباح يزدي، محمد تقي، جامعه و تاريخ، تهران، چاپ و نشر بين الملل سازمان تبليغات اسلامي، چ2، 1379؛

مصباح يزدي، محمد تقي، راه و راهنما شناسي، قم: مرکز انتشارات موسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني -ره- 1379؛

مصباح يزدي، محمد تقي، اخلاق در قرآن، قم: مرکز انتشارات موسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني -ره- 1378؛

1. مصباح يزدي، محمد تقي، نقش تقليد در زندگي انسان، قم،انتشارات موسسه امام خميني -ره-، چ1، 1382؛
2. لسان المیزان، شهاب الدين ابي الفضل احمد بن علي العسقلاني، حيدرآباد هند: چاپ اول، مجلس دائره المعارف النظاميه الکائنه في الهند، 1330ه.ق؛
3. منقري، نصر بن مزاحم، وقعه الصفين، تحقيق عبد السلام، محمد هارون، قم، مکتبه آيه الله العظمي المرعشي، ط 2، 140
4. مجلسي، محمد باقر، بحار الانوار، بيروت: مؤسسة الوفاء، 1404ه.ق؛

کليني، محمد بن يقعوب، الروضه من الکافي، تهران: دار الکتب الاسلاميه، ط 2، 1389ه.ق؛

محمد‏بن‏محمد شيخ مفيد، كتاب الاختصاص، قم، کنگره شيخ مفيد، 1413ه.ق؛

محمودي، محمد باقر، نهج السعاده في مستدرک نهج البلاغه، بيروت: دار التعارف، ط1، 1369 ه.ق؛

مسعودي، علي بن الحسين، مروج الذهب، تحقيق محمد محيي الدين عبد الحميد، بيروت: دار الفکر، 1409ه.ق؛

موسسه اشراق حکمت و فرهنگ اسلامي، عدالت در گرداب، قم: انتشارات شهاب الدين، 1389چ1؛ (نويسنده جواد سليماني

يعقوبي، احمد، تاريخ اليعقوبي، قم، شريف الرضي، ط 1، 1414 ه.ق؛

مفيد، محمد بن محمد، تحقيق سيد علي مير شريفي، قم، مکتبه العلام الاسلامي، ط 3، 1415ق؛

1. . نهج البلاغه، مرحوم محمد دشتي، حکمت 337 [↑](#footnote-ref-1)
2. . همان، حکمت 338 [↑](#footnote-ref-2)
3. . همان، خطبه87، قسمت 10 [↑](#footnote-ref-3)
4. اين شعبه حراني، تحف العقول، ترجمه احمد جنتي، ص441. [↑](#footnote-ref-4)
5. نهج البلاغه، حکمت237 [↑](#footnote-ref-5)
6. نهج البلاغه، حکمت145 [↑](#footnote-ref-6)
7. . طباطبايى، سيد محمد حسين، الميزان فى تفسير القرآن، قم: دفتر انتشارات اسلامى جامعه‏ى مدرسين حوزه علميه قم، چ اول، ج9، ص1417 و مجمع البيان، ج 5، ص 61 [↑](#footnote-ref-7)
8. . ر.ک: سفینه البحار، ماده کعب، پیغمبرو یارانش، شماره 185 [↑](#footnote-ref-8)
9. . غرر الحکم، ح 93 [↑](#footnote-ref-9)
10. همان ح 657 [↑](#footnote-ref-10)
11. همان ح 2844 [↑](#footnote-ref-11)
12. همان ح 1171 [↑](#footnote-ref-12)
13. . الفتوح، ج5، ص 98 [↑](#footnote-ref-13)
14. . لسان المیزان، ج3، ص 152-153 [↑](#footnote-ref-14)
15. . (الكافي ج : 2 ص : 392) [↑](#footnote-ref-15)
16. . (نهج‏البلاغة خطبه 31) [↑](#footnote-ref-16)
17. . نصربن مزاحم منقري، وقعه صفين، ص 115. [↑](#footnote-ref-17)
18. . همان. [↑](#footnote-ref-18)
19. . همان، ص 216. [↑](#footnote-ref-19)
20. . ( ابراهيم-آيه10) [↑](#footnote-ref-20)
21. . (سبا- آيه 21) [↑](#footnote-ref-21)
22. . (34-غافر) [↑](#footnote-ref-22)
23. . (دخان-9) [↑](#footnote-ref-23)
24. غرر الحکم، ح5746 [↑](#footnote-ref-24)
25. . وقعه الصفين، ص 7 [↑](#footnote-ref-25)
26. .ر.ک: اخلاق در قرآن، ج1، ص166-169 [↑](#footnote-ref-26)
27. . بلاذري، انساب الاشراف، ج1، ص3 (بيروت) [↑](#footnote-ref-27)
28. . بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج‏46، ص: 290 [↑](#footnote-ref-28)
29. . (اعراف-51) ر.ک: تفسير نمونه، ج6، ص194-195 [↑](#footnote-ref-29)
30. . ر.ک: ابن اعثم، الفتوح، ج2، ص469 و انساب الاشراف، ج2، ص254و بحار الانوار، ج32، ص205 [↑](#footnote-ref-30)
31. بحار النوار، ج 6 ، ص 137 و نهج البلاغه، ‌حکمت 122 [↑](#footnote-ref-31)
32. . ر.ک: مسعودي، همان، ج2، ص367-368 و محمودي، همان، ج1، ص275-276 يعقوبي، همان،ج1، ص275-276 و ابن اثير، الکامل،ج2،ص326-327 و ابن اثير، اسد الغابه، ج6،ص307 [↑](#footnote-ref-32)
33. . ابن اثير، الکامل، ج2،ص327 [↑](#footnote-ref-33)
34. شيخ مفيد، الجمل، قم، انتشارات دار الهجره، ص 252 [↑](#footnote-ref-34)
35. . ر.ک: احمد يعقوبي، تاريخ يعقوبي،‌ ج 2، ص 182 و ابن‏اثير، الکامل في التاريخ، ج 2، ص 329 [↑](#footnote-ref-35)
36. . نهج البلاغه مرحوم آقاي دشتي، حکمت 173 و اصول کافي، ج 8، ص22 [↑](#footnote-ref-36)
37. سوره حجرات، آيه 11 [↑](#footnote-ref-37)
38. ر.ک: محجه البيضاء، ج5، ص269 [↑](#footnote-ref-38)
39. ر.ک: تفسير الميزان، ج10، ص312 و تفسير نمونه، ج9، ص154-155 [↑](#footnote-ref-39)
40. . علي‏بن‏الحسين مسعودي، مروج الذهب، ج 3، ص 41. [↑](#footnote-ref-40)
41. . نصر‏بن‏مزاحم منقري، وقعه صفين، ص 32. [↑](#footnote-ref-41)
42. . احمد بلاذري، انساب الاشراف، تحقيق محمودي ، ج 2، ص 317. [↑](#footnote-ref-42)
43. . محمد‏بن‏محمد شيخ مفيد، كتاب الاختصاص، ص 120 و محمودي،‏ همان، ج 2، ص 381. [↑](#footnote-ref-43)
44. . نور الثقلين، ج1،ص684 [↑](#footnote-ref-44)
45. ر.ک: جامعه و تاريخ، ص 221-222 و تفسير نمونه ج1، ص90-91 و ج15، ص282 [↑](#footnote-ref-45)
46. . جامعه و تاريخ، ص 224-226 [↑](#footnote-ref-46)